پیدایش باب ۴۱

.Your browser does not support the audio element

تعبیرخواب پادشاه توسط یوسف
۱بعد از دو سال که از این جریان گذشت، فرعون در خواب دید که در کنار رود نیل ایستاده است، ۲که هفت گاو چاق و پروار از رود نیل بیرون آمدند و در میان علفها مشغول چریدن شدند. ۳سپس هفت گاو دیگر بیرون آمدند که لاغر و استخوانی بودند. این گاوها در مقابل گاوهای دیگر در کنار رودخانه ایستادند. ۴آنها گاوهای دیگر را خوردند. در این موقع فرعون بیدار شد. ۵وی خوابید و دوباره خواب دید که: هفت خوشهٔ گندم پُر بار بر یک ساقه رویید. ۶بعد از آن هفت خوشهٔ گندم دیگر که باریک و از باد صحرا پژمرده شده بودند، درآمدند ۷و خوشه‌های بی‌بار، آن هفت خوشهٔ پربار را بلعیدند. در این موقع فرعون از خواب بیدار شد و فهمید که خواب دیده است. ۸صبح آن روز فرعون نگران بود. پس دستور داد تا همهٔ جادوگران و حکیمان مصری را حاضر کردند. سپس خواب خود را برای آنها بیان کرد. ولی هیچ‌کدام نتوانستند خواب فرعون را تعبیر کنند.
۹در آن موقع رئیس ساقیها به فرعون گفت: «امروز خطاهای گذشته‌ام به یادم آمد. ۱۰وقتی فرعون بر من و سرپرست نانواها خشمگین شدند و ما را به زندان فرماندهٔ گارد انداختند، ۱۱یک شب هردوی ما خوابی دیدیم که تعبیرهای مختلفی داشت. ۱۲یک جوان عبرانی هم در آنجا بود که غلام فرماندهٔ گارد بود. ما خوابهای خود را به او گفتیم و او آنها را برای ما تعبیر کرد. ۱۳همه چیز همان‌طور که او گفته بود، اتّفاق افتاد. من به مقام پیشین بازگشتم و سرپرست نانواها را اعدام کردید.»
۱۴فرعون فرستاد تا یوسف را فوراً از زندان بیرون بیاورند. یوسف صورت خود را تراشید و لباسش را عوض کرد و به حضور فرعون آمد. ۱۵فرعون به او گفت: «من خوابی دیده‌ام که هیچ‌کس نتوانسته آن را تعبیر کند. به من گفته‌اند که تو می‌توانی خوابها را تعبیر کنی.»
۱۶یوسف در جواب گفت: «اعلیحضرتا، من نمی‌توانم. امّا خدا قدرت تعبیر را خواهد بخشید.»
۱۷فرعون گفت: «خواب دیدم که کنار رود نیل ایستاده‌ام. ۱۸هفت گاو چاق و پروار از رودخانهٔ نیل بیرون آمدند و در میان چراگاه مشغول چریدن شدند، ۱۹و هفت گاو دیگر بعد از آنها بیرون آمدند که لاغر و استخوانی بودند، به طوری که تا آن وقت گاوی به آن لاغری در هیچ جای مصر ندیده بودم.۲۰گاوهای لاغر، گاوهای چاق را خوردند. ۲۱امّا هیچ‌کس نمی‌توانست بفهمد که آنها گاوهای چاق را خورده‌اند، چونکه درست به لاغری اولشان بودند. سپس از خواب بیدار شدم. ۲۲دوباره خوابیدم و باز خواب دیدم که هفت خوشهٔ پربار گندم بر یک ساقه روییدند. ۲۳بعد از آن هفت خوشهٔ گندم دیگر که بی‌بار و از باد صحرا پژمرده شده بودند، روییدند. ۲۴خوشه‌های پژمرده، خوشه‌های پربار را بلعیدند. من خواب را برای جادوگران تعریف کردم. امّا هیچ‌یک از آنها نتوانست آن را برای من تعبیر کند.»
۲۵یوسف به فرعون گفت: «هر دو خواب یک معنی می‌دهد. خدا از آنچه می‌خواهد بکند به شما خبر داده

است. ۲۶هفت گاو چاق، هفت سال است هفت خوشهٔ پربار گندم هم هفت سال است و هر دو خواب شما یکی است. ۲۷هفت گاو لاغر و هفت خوشهٔ بی‌بار که از باد صحرا پژمرده شده بودند، هفت سال قحطی و خشکسالی هستند. ۲۸حرف همان است که به فرعون گفتم. خداوند از آنچه می‌خواهد بکند، شما را آگاه ساخته است. ۲۹مدّت هفت سال در تمام مصر فراوانی خواهد شد. ۳۰بعد از آن، مدّت هفت سال قحطی خواهد آمد. به طوری که آن هفت سال فراوانی فراموش خواهد شد، زیرا آن قحطی سرزمین مصر را نابود خواهد کرد. ۳۱آن قحطی به قدری شدید است که اثری از آن سالهای فراوانی باقی نخواهد گذاشت. ۳۲معنی اینکه دو مرتبه خواب دیده‌اید این است که این امر از طرف خدا مقرّر گردیده و بزودی اتّفاق خواهد افتاد.

۳۳ـ۳۴«حالا شما باید شخصی که دانا و حکیم باشد، انتخاب نمایید و او را مأمور کنید که به اتّفاق عدّه‌ای دیگر در سراسر مصر در تمام مدّت هفت سال فراوانی یک پنجم محصولات زمین را جمع‌آوری کنند. ۳۵دستور بده تا تمام غلاّت را در سالهای فراوانی جمع کنند و آنها را زیر نظر شما در انبار شهرها ذخیره و نگهداری کنند. ۳۶این آذوقه برای تأمین خوراک مردم در سالهای قحطی ذخیره شود تا مردم از گرسنگی هلاک نشوند.»

نخست‌وزیری یوسف

۳۷فرعون و همهٔ درباریان، این پیشنهاد را پسندیدند. ۳۸پس فرعون به آنها گفت: «ما هرگز کسی را بهتر از یوسف پیدا نخواهیم کرد. او مردی است که روح خدا در اوست.» ۳۹پس فرعون به یوسف گفت: «خدا همهٔ این چیزها را به تو نشان داده است. پس کاملاً معلوم است که حکمت و فهم تو از همه بیشتر است. ۴۰من تو را در سراسر کشور مأمور اجرای این‌کار می‌کنم و تمام مردم از فرمان تو اطاعت خواهند کرد. بعد از من تو دومین مرد قدرتمند این کشور هستی و فقط در تخت و تاج از تو بالاترم. ۴۱اکنون تو را نخست‌وزیر مصر می‌کنم.» ۴۲فرعون انگشتر خود را که روی آن مُهر مخصوص فرعون بود از دستش بیرون آورد و به دست یوسف کرد و ردای کتانی گرانبهایی به او پوشانید و یک طوق طلا به گردن او انداخت. ۴۳بعد دومین کالسکهٔ خود را به یوسف داد تا سوار شود و گارد احترام در جلوی او می‌رفتند و فریاد می‌کردند: «زانو بزنید، زانو بزنید.» به این ترتیب یوسف نخست‌وزیر مصر شد. ۴۴فرعون به او گفت: «من فرعون هستم، در سراسر مصر هیچ‌کس حق ندارد بدون اجازهٔ تو دست یا پای خود را دراز کند.» ۴۵پس فرعون اسم یوسف را صفنات فعنیح گذاشت و برای او زنی گرفت به نام «اسنات» که دختر فوتی فارع، کاهن شهر اون بود.

۴۶یوسف سی ساله بود که به خدمت فرعون مشغول شد. او کاخ فرعون را ترک کرد و در سرتاسر مصر گردش کرد. ۴۷در مدّت هفت سال اول، زمین محصول بسیار داد ۴۸و یوسف تمام محصولاتی که جمع‌آوری می‌کرد در شهرها انبار نمود. او در هر شهر آذوقه را از اطراف همان شهر جمع‌آوری و انبار می‌کرد. ۴۹غلّه به اندازهٔ ماسه‌های دریا فراوان بود به طوری که یوسف دیگر آنها را حساب نمی‌کرد.

۵۰قبل از اینکه سالهای قحطی برسد، یوسف از اسنات صاحب دو پسر شد. ۵۱او گفت: «خدا تمام سختی‌ها و خانواده‌ام را از یاد من برده است.» پس اسم پسر اولش را منسی گذاشت. ۵۲او همچنین

گفت: «خدا در سرزمینی که در آن سختی کشیدم به من فرزندان داده است.» پس پسر دومش را افرائیم نامید.
۵۳هفت سال فراوانی در سرزمین مصر به پایان رسید ۵۴و هفت سال قحطی، همان‌طور که یوسف گفته بود شروع شد. قحطی در کشورهای دیگر هم شروع شد، امّا در سرزمین مصر آذوقه موجود بود.
۵۵وقتی مصری‌ها گرسنه می‌ماندند نزد فرعون می‌رفتند و از او خوراک می‌خواستند. فرعون هم به آنها دستور می‌داد که نزد یوسف بروند و هرچه او به آنها می‌گوید، انجام دهند.۵۶قحطی به سختی سراسر مصر را فراگرفت و یوسف تمام انبارها را بازکرده و غلّه را به مصریان می‌فروخت. ۵۷مردم از سراسر دنیا به مصر می‌آمدند تا از یوسف غلّه بخرند. زیرا قحطی همه‌جا را گرفته بود.